



با این که یوگنی یفتوشنکو اولین کتاب خود را در سال ۱۹۵۲ منتشر کرد اما شعر بلند او به نام «بستگاه زمستان» بود که در سال ۱۹۵۶ توجه همگان را به سوی او جلب کرد.

یفتوشنکو در سال ۱۹۳۳ در زیمبا، شهری در ناحیه شمالی سیبری، به دنیا آمد و کودکی خود را در آن شهر گذراند. سپس راهی مسکو شد و در انستیتوی گورکی به تحصیل در رشته ادبیات پرداخت. او سال‌ها پس از انقلاب به دنیا آمد و در زمان جنگ دوم کودکی پیش نبود بنابراین در شعر او نه از رمانتیسیم انقلابی خبری است و نه از سایه فاجعه جنگ. اما آنچه که به سرعت یفتوشنکو را به چهره‌ای شاخص تبدیل کرد نگرش دیگرگونه و نو او به زیبایی‌شناسی، ارزش‌ها و سیاست و جامعه در دوران پس از مرگ استالین بود.

با اطمینان می‌توان او را پرچمدار نهضتی در شعر و ادبیات شوروی دانست که دفاع از ارزش‌های انسانی و مبارزه بی‌امان علیه هرگونه دیوانسالاری، جزم‌اندیشی و محافظه‌کاری، جزو اصول اساسی آن به‌شمار می‌رود.

یفتوشنکو در اشعار نخستین خود، یعنی در اواخر دهه پنجاه و سراسر دهه شصت، سرسختانه با کهنگی و تحجر می‌ستیزد و برای چنین کاری از شیوه بیان مسایا کوفسکی استفاده می‌کند. مصراع‌ها بریده‌بریده و کوبنده، واژه‌های صریح و آهنگین و لحن خطایی شعر او هر خواننده‌ای را بی‌اختیار به یاد اشعار دهه ۲۰، مخصوصاً شعر مایاکوفسکی می‌اندازد. اما یفتوشنکو یک مقلد نیست. او خود نیز در شعرش حضور دارد و در سراسر اشعارش رنگی از شاعرانگی و تفضل به چشم می‌خورد.

جامعه دوران یفتوشنکو دیگر آن تلاطم سابق را ندارد و کشتی طوفان زده انقلاب، پس از طی مسیرهای پرخطر به آرامشی رسیده است. این است که یفتوشنکو هم‌زمان با اعتراض علیه دکماتیسیم، به گشودن فضایی تازه و پرطراوت نیز دست می‌زند و مسایل فردی را بیش از گذشته در شعر مطرح می‌کند.

شعر یفتوشنکو صمیمی و تکان‌دهنده است و سرزندگی و امید به آینده حتی در تیره‌ترین اشعارش موج می‌زند. او از طرفی آشتی‌ناپذیر است و از طرف دیگر در پی خوش‌رقصی برای محافل غربی هم نیست که در انتظار طعمه‌ای از ناراضیان شوروی سابق و های‌وهوی کردن درباره‌اش هستند.

یفتوشنکو با انقلاب در مضامین شعری، محبوب نسل جدید روسیه است. سنت شعرخوانی در مجامع عمومی بار دیگر با او از سرگرفته شد و او همه ساله چندین بار در سالن‌های شعرخوانی، میدان‌های شهرهای مختلف و پارک‌ها به خواندن اشعار خود برای خیل عظیم دوستدارانش می‌پردازد.

شهرت یفتوشنکو بیش از دیگر شاعران هم‌دوره خود جهانگیر شده است. آثارش بارها به زبان‌های مختلف ترجمه شده و چندین مجموعه از اشعارش در آمریکا و انگلستان به چاپ رسیده است. سفرهای متعدد او به کشورهای غربی و دریافت جوایز بسیاری از محافل ادبی دنیا او را به عنوان برجسته‌ترین نماینده شعر امروز روسیه شناسانده است.

یفتوشنکو در سال ۱۹۵۸ با شاعره معروف روس بَلا آخمادولینا ازدواج کرد اما پس از چند سال از هم جدا شدند و یفتوشنکو با گالینا سنمیونووا<sup>۲</sup> اهل سیبری و صاحب‌نظر در ادبیات امروز روسیه ازدواج کرد. یفتوشنکو هم‌اکنون در مسکو زندگی می‌کند.



## یوگنی یفتوشنکو شاعر آرامش پس از انقلاب

اولگا کارلایل  
ترجمه احمد پوری

## گفت و گویی با شاعر

به محض این‌که به مسکو می‌رسم از آشنایی پدرم با یفتوشنکو استفاده می‌کنم، تلفنی به او می‌زنم و از او برای صرف چای در یک بعدازظهر دعوت می‌کنم و می‌گویم که پدرم یک نسخه امضاء شده از آخرین کتابش را نیز از او درخواست کرده است. یفتوشنکو با لحنی صمیمانه دعوت را می‌پذیرد ولی درخواست پدرم تا حدی برایش عجیب است. **داوگلاوادیونا** معلوم است که تو واقعاً در مسکو یک تازه‌واردی! چاپ کتاب‌های شعر در کشور ما به سرعت تمام می‌شود بیست و پنج هزار نسخه منتخبات اشعارم که اخیراً چاپ شد دو روزه تمام شد. حتی یک جلد هم باقی نماند. اما چند تا از شعرهایم را می‌توانم برایت بخوانم.

یفتوشنکو بلند قد است، با موهای بلوند روشن که به خاکستری می‌زند. سرش روی بدن ننومندش کوچک به نظر می‌رسد. چشمانی شوخ به رنگ آبی روشن دارد با بینی ظریف و کشیده میان صورت گردش... او از خودش می‌گوید. راجع به شاعر کبیر دهه بیست، مایاکوفسکی، صحبت می‌کند و شعر معاصر شوروی را به تفصیل بررسی می‌کند. بلند نظری او نسبت به شاعران دوروبرش مرا به حیرت می‌اندازد. خیلی‌ها را می‌ستاید و اشعارشان را برایم می‌خواند. حتی تمامی بندهای برخی از اشعار آن‌ها را از حفظ می‌خواند.

وزنسنسکی و آخمادولینا با استعدادترین شعرای ما هستند. آخمادولینا یکی از ادامه‌دهندگان سنت کبیر زنان شاعر است که از آخماتووا و تسوتایوا به یادگار مانده است. این یک سنت تغزلی و ناب است. آخمادولینا همسر من است. باید او را ببینید. اما حیف که من متعلق به سنت شعری کم اقبال‌تری هستم. اشعار من معمولاً بازتاب جریانات معاصر و عواطف ناگهانی هستند. چه کنم، این طبیعت استعداد من است... وقتی من شدیداً تحت تأثیر موضوعی قرار می‌گیرم بلافاصله دلم می‌خواهد احساسم را در قالب شعر بریزم. در حین صحبت بلند می‌شود، دور اتاق می‌گردد. به نوبت روی میله‌هایی که رویشان روکش کشیده شده می‌نشیند و پاهای دراز خود را روی هم می‌اندازد. اما دوباره برای خواندن شعری بلند می‌شود و یکی از چندین شعر تقدیم شده به مایاکوفسکی را برایم می‌خواند:

مایاکوفسکی را چه چیزی از پا در آورد و  
اسلحه در دستش گذاشت؟

برای او، با آن صدای رعدآسا و با آن وقار  
ظرافتی نیز قابل شومیم.

زنده‌ها ارزشش را ندارند،

ظرافت از آن کسانی است که مرده‌اند.

دوباره نشست. لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود و سپس

با جملات پرشور ادامه می‌دهد:

وظیفه‌آسایی ما گرمی بخشیدن به زندگی مردمان است. و این می‌تواند ما را وسیاره ما را نجات دهد. مردم روسیه سال‌ها رنج کشیده‌اند. این ما هستیم که باید کاری بکنیم. باید جو مهربانی بیافرینیم. به مردم فرصت شکوفایی بدهیم. اگر همین لحظه آغاز نکنیم چگونه می‌توانیم در مقابل بی‌عدالتی‌ها، حماقت‌ها و خونریزی‌ها بایستیم؟ در جامعه کمونیستی [شوروی سابق] هیچ چیزی مانع این شکفتگی نیست. فقط باید بر وحشت‌های درونی خود غلبه کنیم... خیلی از شاعران این‌کار را کرده‌اند. دیگر چیزی مانع استعداد آنان نیست. تمامی مضامین بزرگ زمان ما در اختیار آنان است. نثرنویسان، روزگار دشوارتری دارند. نثر روسی سال‌ها سانسور و خفقان را تحمل کرده است. اما از آن جایی که شعر را شفاهاً نیز می‌شود نقل کرد خفقان تأثیر زیادی بر آن نداشت. با این وصف نثرنویسان با استعدادی از هم‌نسلان من به وجود آمدند. برای مثال، رمان «قصه‌سال نوه اثر دودیسنتسوف»<sup>۳</sup> به‌خوبی نشان می‌دهد که این نویسنده از زمان نوشتن «تنها با نان نه» تاکنون چه گام‌های بلندی برداشته است. بعد می‌توان از یوری کاساکف<sup>۴</sup> اسم برد که باید حتماً اثری از او بخوانید. به عقیده من او بهترین نثرنویس نسل جدید شوروی است...»

\*\*\*

دیدار دیگر من با یفتوشنکو زمانی است که او از آخمادولینا جدا شده بود و با گالیای چشم آبی زندگی سعادت‌مندان‌های را آغاز کرده بود... معروف است که گالیا ذوق و آگاهی بالایی در ادبیات دارد. یفتوشنکو و گالیا اخیراً به آپارتمانی در یک مجتمع مسکونی بزرگ که برای اعضای اتحادیه نویسندگان و خانواده‌هایشان در بزرگراه کیف ساخته شده بود نقل مکان کرده بودند. سرشان بسیار شلوغ است. در تدارک سفری رسمی به لندن هستند و گالیا سرگرم بستن بار سفر است. تلفن لحظه‌ای از زنگ زدن نمی‌ایستد و دوستان یفتوشنکو مرتباً برای خداحافظی و یا دیدن تابلوهایی که او به تازگی به دیوار نصب کرده، در آمد و شدند.

پس از شام، گالیا برای بسته‌بندی به اتاق دیگر می‌رود و من و یفتوشنکو برای مصاحبه وارد اتاق نشیمن می‌شویم. میز شاعر با طرح زیبایی اسکاندیناوی، در اتاق قرار دارد. بالای سرش عکس بزرگی از همینگوی میان‌سال و عکس امضاء شده فیدل کاسترو به چشم می‌خورد.

او پشت میز می‌نشیند و جواب‌ها را تاپ تاپ می‌کند. هم‌اکنون دگرگونی‌های خوشحال‌کننده‌ای در زندگی ما دارد اتفاق می‌افتد. می‌توان آن‌را در عرصه‌های بسیاری احساس کرد. در ساخت ادبیات، این دگرگونی در شعر با وضوح بیشتری به چشم می‌خورد. امروزه در شوروی جریانات شعری نوینی پدید آمده

است. این جریانات چون اسبانی که می‌تازند و از هم پیشی می‌گیرند بر جزمیت‌های خزبهسته غلبه می‌کنند... البته برخی هنوز متحجرند اما به نظر من نگرش طنزآلود و بدبینانه به شعر امروز شوروی نوعی جنایت است. غیر از شوروی، شعر در کجای دنیا چنین منزلتی دارد؟ در کجای جهان به جز شوروی شاعران می‌توانند ژرف‌ترین آمال کشور خود را این‌گونه بیان کنند؟

چند سال پیش وقتی ولادیسلمیرلوگوفسکی<sup>۵</sup> پیشنهاد کرد که پاییز هر سال یک شعرخوانی عمومی برپا شود کسی نمی‌توانست موفقیت آن را باور کند. اما روز شعر، امروزه بخشی از زندگی مردم شوروی شده است. در این روز شاعران در کتاب‌فروشی‌ها حضور یافته، نسخه‌های امضاء شده کتابشان را می‌فروشند. اشعار خود را می‌خوانند و با خوانندگانشان دیدار می‌کنند. این در سراسر شوروی اجرا می‌شود اما در مسکو حال‌وهوایی دیگر دارد. شامگاهان شاعران مسکویی پای مجسمه مایاکوفسکی گرد می‌آیند و دوباره به شعرخوانی می‌پردازند؛ و این بار در مقابل جمعیت عظیم هشت یا ده هزار نفری. با وجود سرمای ماه اکتبر، شنندگان تا آخر برنامه سر پا می‌ایستند. سال‌های زیادی اتفاق افتاده که در این روز برف باریده، اما جمعیت پراکنده نشده و زیر کولاک و برف به شعر گوش داده است.»

می‌گویم که شاید فقدان سرگرمی‌های اجتماعی دلیل چنین استقبالی است. او مخالفت می‌کند: «نه، نه. این یک برنامه فرمایشی نیست. اگر شعر پختگی لازم را نداشته باشد نمی‌تواند چنین جمعیتی را جلب کند. سری به کتاب‌فروشی‌های مسکو بزن. سعی کن کتاب شعری از آخماتووا، آخمادولینا، بوریس اسلوتسکی، آندری وزنسنسکی بخری. از کتاب‌فروشی‌ها تنها جواب فنه، خواهید شنید. به عقیده من دو عامل می‌تواند چنین وضعیتی را توضیح دهد: نخست این‌که شاعرانی که از آن‌ها نام بردم شاعرانی واقعی هستند و دیگر زمانی که چاپلوسان با شعر، اربابان خود را مدح کرده و خود را شاعر می‌نامیدند سپری شده؛ و عامل دوم وجود تعداد زیادی خواننده عالی و موشکاف و تیزبین است. البته این به آن معنی نیست که هنرمندانی که اسم‌شان را بردم و یا بسیاری دیگر که برای غربی‌ها اصلاً شناخته شده نیستند سعی می‌کنند که خود را با ذائقه خوانندگان - هر چند متعالی - تطبیق دهند. درست برعکس، این شاعران سعی دارند سلیقه عمومی را تعالی داده آن‌را وسعت و گسترده‌تری بخشند و این مهم‌ترین عملکرد آن‌هاست.

از یفتوشنکو می‌پرسم که چه کسانی را به عنوان پیشگامان ادبی خود می‌شناسد. «من همیشه به دنبال این هستم که هر چیزی را که علاقه‌ام را جلب می‌کند، از هر کسی که باشد، بیاموزم، اما در عین حال سعی

می‌کنم که خودم باشم... به هر حال می‌توانم بگویم که پوشکین محبوب‌ترین چهره ادبی روس برای من است. هم‌چنین من از سلوک، مایاکوفسکی، پاسترناک و لسیونین تأثیر گرفته‌ام. همگی این‌ها به طرق مختلف اما کاملاً آشکار به یاری من شناخته‌اند. من از این‌که حتی یک سطر از اشعارم بتواند به یکی از شاعران پس از من کمک کند خوشحال می‌شوم. راستی... من والنت ویتمن را هم دوست دارم. هم‌چنین پل ورن را به خاطر آهنگ اشعارش می‌ستایم. شاید به نظر تان عجیب باشد اما من شعری تحت تأثیر Chausoud'automne ورن سرودهام... درباره تأثیر غربی‌ها بر هنرمندان شوروی می‌پرسم.

به نظر من همین‌گوی در این‌جا بیشترین تأثیر را دارد. کارهای اولیهٔ رسارک نیز این‌جا به‌طور وسیعی خوانده می‌شود. سنتا گزوپری این اواخر به ما رسیده است.

**پتوشنکو  
هم‌زمان  
با اعتراض علیه  
جزمی‌گرایی  
به گشودن فضایی  
تازه و پر طراوت  
دست می‌زند**

می‌توان در ادبیات معاصر شوروی عناصری از او را کشف کرد. Catcheu in the Rye موفقیت بزرگی داشته است. ما دسترسی وسیعی به آثار غربی‌ها داریم و گاهی هم تکنیک آن‌ها را وام می‌گیریم. چنین وام‌گرفتن‌هایی اغلب قراردادی و خشک است و تنها در موارد انگشت‌شمار موفق بوده است. از طرفی دیگر مواردی هم بوده که آن استفاده به شکل ارگانیک درآمده و باعث رشد و تعالی شده است.

برای مثال شاعری داریم که تحت تأثیر لحن ژاک پره وور است، اما او این لحن را به شکلی کاملاً نو و روسی در شعرش به کار برده است. در وژنسسنسکی امتزاج جالبی از رمبو و آرن گینزبرگ وجود دارد، ولی وژنسسنسکی صدای خود را دارد.

زنگ در به صدا می‌آید، دوستان برای خداحافظی با یسفتوشنکو آمده‌اند. آن‌ها با خود هدایای زیادی آوردند و این به معنای پایان مصاحبه است.

پانوشت:

1. Zima
2. Galina Semyouovna
3. Dudintzev
4. Yuri Kasakov
5. vaktimir Lugovsky

زبان.

بگذار هر آنچه  
که دیری مانده و  
بر آن غبار نشسته  
دور ریخته شود  
و بیایتی باقی نماند  
بگذار طراوت ناگزیر  
بسیار ساده و  
پرشتاب  
بر سر جای‌شان قرار بگیرد.

چه بیهوده  
هیاهو می‌کنند  
آنانی که  
معارضند  
به هوای تازه.

چه کسی ادامه‌اش خواهد داد؟  
عمرش به سر آمده دیگر  
طراوت  
طراوت  
ما طراوت می‌خواهیم.

«آری و نه»

چون قطاری هستم  
که سالیان درازی در رفت‌وآمد است  
میان شهر «آری» و  
شهر «نه»  
اعصابم تیر می‌کشد  
چون سیم‌های تلگراف  
میان شهر «آری» و  
شهر «نه»  
در شهر «نه» نشانه‌یی از عشق نیست؛  
به‌سان اتاقی ست که به دل‌تنگی فرش شده  
بامدادان، کف این اتاق را  
به زردابی جلا می‌دهند.  
همه چیزی آن‌جا  
عبوسانه سگرمه‌ها درهم کرده  
مبل‌ها  
از جنسی بدل‌اند  
دیوارها  
از جنس نگون‌بختی  
اقبال  
از به هم رسیدن همدلی نیک  
یا دسته‌گلی



**حسرت  
ستاره‌ها  
و  
دست‌هایمان**

**طراوت**

طراوت ا  
طراوت می‌خواهیم ا  
برخی برهنه و بکر  
بی جای قدم‌ها بر آن  
طراوت ماهیچه‌ها  
مغز  
ضربه‌گردگیر  
طراوت در موسیقی

یا سلامی حتی

بسیار کم

تنها پاسخت

برگه کارتنی با نقش نه

نه، نه

نه، نه، نه

...

و زمانی که چراغ‌ها خاموش می شوند

ارواح اتاق

رقصی غمگنانه آغاز می کنند

و اقبال

در تلاش به دست آوردن بلیتی

برای خروج

از شهر تاریک «نه»

بسیار اندک است

اما به شهر «آری»

زندگی چون ترانه «توکا» می است

شهر بی دیوار

چون لانه‌یی

هر ستاره آسمان

در حسرت غلتیدن در دست‌های ماست

لب‌ها، هر لبی

بی لرزش شرمی، در جست‌وجوی لبانت

به نجوا می گوید:

«آه که چه احمقانه است این»

و می‌خک

به عشوه از تو می طلبند

او را بچینی

و گله

ماغ‌کشان

شیرش را به تو تعارف می کند

و هیچ لکه‌یی از بدگمانی

در خمیره انسان نیست

به هر جایی اراده رفتن کنی

بی درنگ

هوایماها و

قطارها و

کشتی‌ها

ترا می برند.

و آب‌ها

چون سال‌ها

به نجوا می گویند: آری

آری، آری...

آری، آری...

با این همه حقیقت را می گویم

آن چه در من می‌کنم

گاه‌گاه

بی هیچ رنج و فشاری

در شهر رنگ رنگ و

درخشان آری

بهرتر آن که سفر کنم

تا به آخر عمرم

میان شهر «آری» و

شهر «نه»

بگذار اعصابم تیر کشد

چون سیم‌های تلگراف

میان شهر «نه»

و شهر «آری»

۱۹۶۵

به خاطر آخماثوا

Poets on street

آخماثوا به روزهای پیش و به تمامی روزهایمان تعلق دارد

در خاک‌سپاری او نمی‌دانم چگونه سخن بگویم

چگونه زیستن او، شگفتی آور است و

مرگش حیرت‌انگیزتر

ترکمان کرد، بدان‌گونه

که برای همیشه، از پترزبورگ، راهی لنینگراد شده باشد.

پوشکین اگر خورشید ما بود

او روشنایی شامگاه شعر ما بود

این‌جا، با انتظارش آسمان را، با افق پیشین

در گرهی مه‌آلود و پر سایه به هم بست،

و چهره آنان، آری، دیگرگون شد

در زیر موهام خاکستری

در زیر کلاه‌های قدیمی و عجیب‌شان.

آری زمان

رخسار زیبایی‌های روسیه پیشین را

دگرگون کرده بود

اما چشمان‌شان

مهربان به‌سان شمع‌های خرد کلیسا

درهای هوی و در تاریکی‌ها نمودند

شب تابناکی پیرامون مان بود!

زیبایی سالخورده، از بی‌مکان و زمان

به پترزبورگ بازگشت، آخرین بار

همان‌گونه که آخرین نغمه آوازی

با روشنایی لباسی سفید

در اعماق باغستانی رو به سیاهی بازمی‌رود!

و نجوای «نه» بر لبان دسته‌های زنان.

اما گذشته به آرامی به همراهش رفت  
و آینده فراز آمد. با شانه‌های ظریف و لاغر.  
دانش‌آموزی الکن، با بسته‌های کاغذ شعر.

و شگفتی

پراز رشکم

حقیقتی ست که هرگز

پیش از اینش، آشکار نکرده بودم.

آری، تو نامش را هوس بگذار.

در جایی، پسری زندگی می‌کند.

دوست من؟ همسایه من؟

نه... نمی‌شناسم او را

اما، رشک می‌برم.

نبرد شجاعانه او را در جنگ‌هایش می‌ستایم:

کار ابزار من بسی برتر بود، شجاعت من کمتر

خنده‌اش را دوست می‌دارم، چنین آزاد و چنین رها

اما به راستی که خنده من کمتر معصومانه بود.

گیسوانم آراسته و روغن‌زده

موی او ژولیده

زانوان من گلی رنگ

زانوان او سیاه و کیبود.

در کتاب‌ها

از آن چه خسته کننده بود و گیج‌کننده

نخوانده

گذشتم

اما او، هرگز چنین نکرد

آن‌ها را فروخواند... یکسر، سرتاپا

فروخواند.

بی هیچ بخششی

واژه‌های ستیزنده را به بی‌رحمی به

مصاف پلیدی فراخواند.

و زمانی که من

قلم را فرو گذاشته و می‌گویم: «ارزش آن را ندارد و

بی‌خطر نیست،

او قلم برمی‌دارد و آرام

می‌گوید: «ارزشش را خواهد داشت،

گرهی را که نمی‌تواند بگشاید، پاره می‌کند

و من اما، در

تلاش و تقلا

امید به پیروزی را از دست می‌دهم.

می‌دانم که اگر عاشق شود

برای همیشه عشقش را خواهد داشت

حال آن‌که من

عاشق می‌شوم و مدام

از عشق می‌رهم.